

تاریخ دریافت: ۹۸/۰۵/۰۳

تاریخ پذیرش: ۹۸/۰۶/۲۵

(صفحه ۱۲۳-۱۴۳)

تصحیح ابیاتی از طالب آملی بر پایه اشارات فرهنگی و باورها و رسوم

میثم حسین‌خانی*

چکیده

یکی از موانع مهم بر سر راه تحقیق درباره شعر طالب آملی، نبود تصحیحی منقح از دیوان اوست. بدخوانی، اغلاط املائی و چاپی راه‌یافته در دیوان موجود طالب، پرشمار است. در کنار رهیافت‌های لغوی و زبانی، یکی از رویکردهایی که به تصحیح شعر طالب آملی یاری می‌رساند، تحلیل اشارات فرهنگی و باورها و عقاید و رسومی است که در دوره حیات شاعر یا دوره‌های پیش از وی رواج داشته است. از آنجاکه شاعران سبک هندی در بازتاب اشارات فرهنگی و باورها و رسوم در شعرشان دستی توانا داشته‌اند، در این نوشته، برخی نادرستی‌های راه‌یافته در دیوان طالب آملی به کمک اشارات فرهنگی از قبیل اصطلاحات علمی (پزشکی و نجوم) و هنری (خط و نقاشی)، ابزار و وسایل، بوییدنی‌ها، خوردنی‌ها، معماری، باورها و عقاید و رسوم، تحلیل و تصحیح شده است. جدا از ابیات یادشده، در پایان مقاله ابیات پراکنده دیگری از طالب آملی تحلیل و تصحیح شده که در تحلیل هر یک، قواعد زبانی و ادبی شعر فارسی ملاک ما بوده است.

کلیدواژه‌ها: طالب آملی، تصحیح، معنی، تناسب، ضبط.

مقدمه

شعر سبک هندی گنجینه‌ای از آداب و رسوم، عقاید و باورها و شیوۀ زندگی مردم در یکی از دوره‌های نسبتاً پررونق اقتصادی تاریخ ایران است. این دوره، که عهد استقرار و شکوفایی حکومت صفوی است، از چند منظر درخور تحلیل و بررسی است. ورود استعمارگران به ایران، باز شدن دروازه‌های ایران و غرب به روی یکدیگر برای داد و ستدهای اقتصادی-سیاسی که منجر به نگارش سفرنامه‌های درخور اعتنا شد، سفر بسیاری از شعرای ایرانی به هند، عزیمت تنی چند از علمای شیعی به ایران، دگرگونی طبقه اجتماعی شاعران که بیشتر برخاسته از طبقه عامه و پیشه‌ور بودند و مسائلی از این دست، این عهد و دوره ادبی را شایسته توجه و درنگ بیشتر می‌کند. طالب آملی یکی از شاعرانی است که رگه‌هایی از خصیصه‌های برجسته سبک هندی در شعرش دیده می‌شود. آشنایی او با هنرهای تجسمی مثل خط و نقاشی، آگاهی نسبی از طب و نجوم و موسیقی و انتسابش به طبقه فرودست جامعه که خود بارها به روستایی بودن خویش اشاره می‌کند، سفر او به هند و پیوستن به دربار جهانگیرشاه و دیدن شهرهای کابل، کشمیر، لاهور، آگره، دهلی، اجمیر و ملتان و دیگر شهرهای هند تجربه زیستی او را برای خلق مضامین متنوع تربیت کرده است. با این همه، پیش‌نیاز تحقیق جامع و موشکافانه درباره شعر و احوال وی، داشتن متنی سنجیده و آراسته و تصحیح‌شده برپایه روش‌های علمی معتبر است. دیوان چاپی موجود در بازار از کلیات طالب آملی که به دست سید محمد طاهری شهاب تصحیح شده است، چندان اعتباری ندارد. اغلاط فراوان چاپی و نبود شرح و گزارشی علمی از نسخه‌بدل‌ها نقص چشمگیری است که راه هرگونه تحقیق را درباره طالب آملی با ناهمواری روبه‌رو می‌کند. پیش از این به اغلاط دیوان و لزوم تصحیح دوباره آن اشاره شده است (قهرمان، ص ۵۳؛ عیدگاه‌طرقه‌ای، ص ۸۰). در کنار بی‌دقتی‌ها در تصحیح، که به آن اشاره خواهیم کرد، اغلاط چاپی در این متن فراوان است و در برخی موارد تشخیص اینکه کوتاهی از جانب مصحح است یا چاپخانه، دشوار می‌نماید؛ برای نمونه:

شکرانه ده که خیال غم از خانه کوچ کرد واینک سپاه عیش به اقلیم دل رسید

(طالب، ص ۱۸۱)

خیال = خیل؛

- تربیت‌یافته با غنچه عقل بود
گل داغی که زند دست جنون بر سر ما
(همو، ص ۲۲۲)
- با غنچه = باغچه؛
داوری کاندر ثبوت عدم نوشروانی اش
(همو، ص ۷۷)
- عدم = عدل؛
امساک یوز رخنه دیوار و در چرا
گیرم کلید باغ به دست صبا نبود
(همو، ص ۴۳۰)
- امساک یوز = امساک بوز...؛
از یاد حلق تشنه ما می‌زند مدام
تبخال آتشین ز لب آب خضر نوش
(همو، ص ۶۶۷)
- نوش = جوش؛
موج محبت است دم آتشین ما
این موج را به لهجه گردون نمی‌دهیم
(همو، ص ۶۶۷)
- لهجه = لجه.
گاه در این تصحیح با اغلاط املائی مواجه می‌شویم:
- ای زبانت ذهاب چشمه خضر
رگ سبز اندر او گیاه سخن
(همو، ص ۸۴)
- ذهاب = زهاب
زخمی ست دهان بر رخ اجرار کریه
الوان غذا مرحم بی‌تأثیرش
(همو، ص ۹۴۹)
- مرحم = مرهم (نیز: همو، ص ۸۹)
گاه دیده می‌شود که یک یا چند کلمه جابجا شده‌اند:
- مهر و مه خوی شدند چون ز تو کلک
نقطه امتحان بیفشانی
(همو، ص ۱۵۰)
- شکل درست بیت
مهر و مه خوی شدند چون تو ز کلک
نقطه امتحان بیفشانی

(احتمالاً «شدند» باید «شوند» باشد).

سپهر طفل خود را کار این است
که سازد عیش بر پیر و جوان تلخ
(همو، ص ۳۹۹)

شکل درست بیت

سپهر طفل را خود کار این است
که سازد عیش بر پیر و جوان تلخ
بسیار در این دیوان دیده شده است که کلمه یا کلماتی از متن حذف شده است:
نگه می‌دزد از من چشم مستت نیک می‌دانم
که لطفی در نهان دارد... دزدیدن چشمت
(همو، ص ۳۴۶)

در برخی از موارد، نکات دستوری و زبانی نیز نادیده انگاشته شده است:

آیینۀ تیغت رخ زنگار نبیناد
کان پاک‌گهر نام من از ننگ برآورد
(همو، ص ۴۲۸)

وجه تمنایی افعال به‌ندرت با «نه» منفی می‌شود (خانلری، ج ۲، ص ۳۳۶). نبیناد= مبیناد. جز در بیت مورد بحث، در دیوان طالب، همه جا وجه تمنایی منفی با «م» آمده است. به موارد بالا رعایت نکردن فاصله‌های میان واژه‌ای را نیز می‌توان افزود که در متن پرتکرار است. هریک از موارد یادشده تنها نمونه‌ای از نقایص راه‌یافته در این تصحیح بود؛ زیرا این مقاله گنجایی تفصیلی را ندارد.

پیشینه

در زمینهٔ تصحیح ابیات طالب آملی تنها نوشتار علمی موجود مقالهٔ وحید عیدگاه طرهبه‌ای با عنوان «تصحیح بیت‌هایی از کلیات طالب آملی» (نک: منابع) است که نویسنده در آن به تصحیح ۲۹ بیت از کلیات وی پرداخته است. در زمینهٔ تحلیل متون برپایهٔ اشارات فرهنگی و باورها و عقاید و رسوم، چند اثر درخور توجه تألیف شده است: - فرهنگ اشارات (اساطیر، سنن، آداب، اعتقادات، علوم...)، سیروس شمیسا (۱۳۷۷) که به اشارات فرهنگی در متون پرداخته و برای تحلیل هر موضوعی از متون دیگر شاهدهایی آورده است.

- نگاهی به دنیای خاقانی (۳ج)، معصومه معدن‌کن (۱۳۷۵). این اثر به‌دلیل دسته‌بندی

دقیق نکته‌ها و اشارات فرهنگی در دیوان خاقانی و شرح و تحلیل جداگانه هر موضوع، منسجم و روشمند است.

- پنج‌نوش سلامت (شرح مشکلات خاقانی)، عباس ماهیار (۱۳۸۴). نویسنده این اثر برای تحلیل و شرح ابیات خاقانی که بیشتر ناظر بر جنبه‌های علمی (پزشکی) است، از متون کهن و منابع دست اول در هر زمینه شاهد می‌آورد.

- فرهنگ بازیافته‌های ادبی از متون پیشین، رضا اشرف‌زاده (۱۳۸۶). این اثر دوجلدی مانند فرهنگ اشارات شمیسا با استناد به متون دیگر، به شرح و تحلیل برخی از موضوعات متون کهن پرداخته است و دربردارنده اشارات فرهنگی است.

تصحیح ابیات

۱. از سدره رشک تو چو ذات‌الصدر آرد گردون ز منش اخگر حل کرده ضمادست

(طالب، ص ۱۱)

از مصراع دوم چنین برمی‌آید که شاعر چند اصطلاح پزشکی یا بیماری را پشت هم آورده و دست آخر برای آن ضماد یا مرهمی ترتیب داده است. در مصراع نخست «سدره» بی‌معنی است و باید کلمه «سده» جایگزین آن شود. در پزشکی قدیم، گویا هر نوع گرفتگی یا عقده و توده در بدن را «سده» می‌گفته‌اند. «صرع تشنجی بوذ به همه تن و صورت این علت آنست کی این سده‌ای بوذ ناتمام اندر اجواف دماغ به مبادی اعصاب و سخته سده‌ای بوذ تمام و اندر سخته حس و حرکت همه باطل گردد از بهر تمامی سده و اندر صرع بعضی تباه گردد و بعضی بجای بوذ از بهر آنک سده‌ی تمام نبود» (اخوینی، ص ۲۴۹). این سده می‌تواند در جاهایی دیگر از بدن از جمله جگر هم شکل بگیرد. چنان‌که خاقانی گفته است:

سائلان را ز نعمت جودش در جگر سده گران بستند

(خاقانی، ص ۴۸۹)

ذات‌الصدر نوعی بیماری ریوی است و در مصراع دوم «اخر حل کرده» نوعی دارو برای درمان بوده که طالب چندین بار از آن یاد کرده است:

پی علاج صداعم طبیب حل کردی به‌دست شعله بر اطراف جبهه‌ام اخگر (طالب،

ص ۱۳۵، نیز نک: همو، ص ۸۹، ۱۳۷)

پس معنای مصراع نخست این گونه است: (خضم تو) از عقده و تودهٔ رشکی که از تو بر دل دارد، به مرض ذات‌الصدر دچار خواهد شد.

۲. تموج نفسش رشحهٔ مه و خورشید ترشح قلمش آبروی مشک زیاد (همو، ص ۲۰)

در مصراع دوم «آبروی مشک زیاد» مبهم و بی‌معنی است. اولاً با توجه به مصراع نخست که دو عنصر مه و خورشید و امدار نفس ممدوح‌اند، در مصراع دوم باید با دو عنصر روبه‌رو باشیم که این دو عنصر، آبروی خویش را از ترشح قلم ممدوح می‌گیرند. بنابراین پس از «مشک» باید واو عطفی افزوده شود و کلمهٔ «زیاد» ظاهراً تصحیف «زباد» است. فرهنگ ناظم الاطبا زباد را این‌گونه تعریف کرده است: «نام حیوانی است وحشی بزرگ‌تر از گربه که از آن چیزی خوش‌بو مثل مشک گرفته به‌طور دوا استعمال کنند و بعضی زباد را نام آن چیز خوشبو نوشته‌اند و نام آن حیوان را گربهٔ زباد» (به نقل از: دهخدا ۱، ذیل زباد). «زباد جانوری است مانند گربه (و سگ و قدری از گربه بزرگ‌تر) و دنبال او دراز‌تر باشد. در مابین لاهور و دهلی می‌باشد. هر روز (به‌قدر) نیم مثقال یا بیشتر اطراف پستان و سینهٔ او حاصل آید بوی خوش دارد و به نرخ مشک خردند... بعضی او را گربهٔ عنبر و گربهٔ مشک گویند (خواجه نصیرالدین، ص ۲۶۱).

طالب در جای دیگر از این حیوان با عنوان «گربهٔ عطری» سخن گفته و از محصول این گربهٔ عطری یعنی آن مادهٔ خوش‌بو، با نام «زباد» یاد کرده است:

تا گربهٔ عطری ز نفس گستری باد بو برده که ناف قلمم نافه‌سواد است
خاک که دگر گربه کند بر سر فضلش او را همه جمع آمده بر فرق زباد است

(طالب، ص ۱۰)

خاک در بیت دوم باید به «خاکی» بدل شود. با نظر به توضیحی که از زباد به‌دست دادیم، معنی دو بیت بالا این گونه است: از آن هنگام که گربهٔ عطری به‌توسط باد پی برده که جوهر قلمم مشک‌آمیز است، خاکی را که گربه‌های دیگر (گربه‌های معمولی) بر سر فضل خود می‌ریزند تا آن را بیوشانند، بر سر زباد خود جمع می‌آورد (از شرم اینکه در پیش مشک جوهر من زباد او بویی ندارد).

۳ گلستانی‌ست دیوان ثنای او که در صحنش

تذروی می‌کند کلک و خط طیر خیابانی

(طالب، ص ۱۰۵)

در این بیت کلمه «طیر» بی‌تناسب با مفهوم بیت و سایر کلمات آن است. «خط طیر» در اینجا همان «خط مسطر» (خط کش) است که چندین بار در دیوان طالب آمده است:

با ما که راست‌خانه‌تر از خط مسطریم تا باخت همچو دایره کج باخت روزگار

(همو، ص ۶۰۸)

مسطر در کنار پرگار از لوازم نقاشی و جدول کشی به‌شمار می‌آمده است. همانند دفترهای خط‌دار امروزی، خطوط صافی را با خط کش (مسطر) بر روی کاغذ رسم می‌کرده‌اند:

زان چلیپا زد رقم بر صفحه طالب نظم خویش کز سواد نکته گرمش خط مسطر بسوخت

(همو، ص ۲۹۷)

خیابان، کوچه‌باغی است از درختان سرو که به شکل ردیفی صف کشیده، در معماری باغ ایرانی، پرکاربرد بوده است و در شعر طالب و صائب به چشم می‌آید:

قامت افروخته سروی که به صد شمع و چراغ در خیابان بهشتش نتوان یافت بدل

(همو، ص ۱۰۳۱)

کرد خیابان بسی طرح به هر بوستان سرو و چنار از دو سو ساخت به هم هم‌نشین

(همو، ص ۱۰۴۵)

تا گلستان را نهال قامتش آباد کرد باغبان چندین خیابان سرو را آزاد کرد

(صائب، ج ۳، ص ۱۱۵۹)

در بیتی دیگر از طالب همین «خیابان چمن» به اشتباه «خیابان و چمن» ضبط شده است:

بی‌تو در دیده مرا خار و سمن هر دو یکی‌ست کنج زندان و خیابان و چمن هر دو یکی‌ست

(طالب، ص ۳۳۴)

ناگفته پیداست، با توجه به خار و سمن در مصراع نخست و لفظ «هر دو» شاعر

نمی‌تواند از سه عنصر یاد کند، بنابراین «واو» میان خیابان و چمن اضافی است.

طالب در جایی دیگر در وصف قلم ممدوح، مسطر و خیابان را در کنار هم آورده است:

به جاده خط مسطر چنان کند پرواز که بر خیابان طاووس در فضای چمن

(طالب، ص ۱۴۷)

همچنین در جایی دیگر از دیوان طالب، شاید بی‌توجهی مصحح به تناسب میان «سرو» و «خیابان» باعث بدخوانی بیتی دیگر شده است:

به سطح تیغ کند جلوه حاسد تو بلی سزد خرامش آن سرور خیابان تیغ
(همو، ص ۱۰۲۳)

با تکیه بر آنچه از سرو و خیابان گفتیم، پر آشکار است که کلمه «سرور» باید «سرو در» باشد. تناسب سرو و تذرو هم آشکار است.

باری شاعر، در بیت منظور بحث، دیوان ستایش معشوق را به گلستانی تشبیه کرده که در صحن آن گلستان، قلم مانند تذرو و خط صافی که برای نگارش خطوط کشیده شده است، همانند خیابان آن باغ است.

۴ به دل صفرای زخمی تا به کی بدخواه را جوشد
به تیغ عصر می بنشان دلش را جوش صفرای
(همو، ص ۱۱۸)

با این ضبط، مصراع دوم بی‌معنی است. ناخوشی صفرا را با خوراکی‌های ترش می‌برند که در دیوان طالب از نارنج و لیمو یاد شده است:

نکته نارنج هوش برده ز بستان طراز دافع صفرا شده از شکر و انگبین
گونه لیمو نشان داده ز صفرا ولی آمده صفراشکن لخلخه در آستین

چون به لیمو بشکنم صفرا که گر جوش آورد دهشت صفرای طبعم رنگ لیمو بشکند
(همو، ص ۱۰۴۵)

یکی ترنجستان فکر کن که ممکن نیست فرونشاندن صفرا به آب لیمویی
(همو، ص ۴۰۸)

(همو، ص ۸۷۲؛ نیز نک: همو، ص ۶۱۵، ۶۸۳، ۷۵۸، ۸۱۲، ۹۸۰، ۹۸۳)

درباره دفع صفرا با ترنج برپایه چند بیت از طالب، این نکته گفتنی است که گویا مبتلا به صفرا ترنج را در کف دست می‌گرفته و می‌بویده است:

فزون می‌گردم هر لحظه صفرا گرچه از محنت ترنج صبر در کف دارم و پیوسته می‌بویم
(همو، ص ۷۵۸)

فلک هم از صف صفراییان شکر اوست وگرنه بر کف دستش چرا ترنج به است
(همو، ص ۱۰۸۱)

بنابراین، از آنجاکه ترشی داروی نشاندن صفرا بوده است، در مصراع دوم بیت مورد بحث، «عصر می» را باید «حصرمی» خواند؛ یعنی تیغ سبزرنگ. حصرم به معنی غوره است. غوره سرد و خشک است و آب غوره مردم صفرایی را سود دارد (جرجانی، ج ۳، ص ۷۹). حصرم سرد و خشک است شکم ببندد صفرا بشکند و خون بنشانند (هروی، ص ۲۲۵).

غوره رشک فشاراد عدو را در چشم چین آن جبهه که صفرای حسد را لیموست
(طالب، ص ۱۷۰)

کاربرد تیغ حصرمی / سبز / بنفش / نیلوفری هم در ادب فارسی سابقه دارد:

خنجر سبزش چو سرخ آید به خون حصرم و می را نشان بینی به هم
(خاقانی، ص ۲۵، ۴۷۸)

معنی سراسر است بیت این گونه می شود:

تا به کی بدخواه تو باید از علت صفرا بنالد؟ با شمشیر حصرمی رنگ خویش جوش
صفرای وی را بنشان.

۵ در روزگار عدل تو نتوان به دهر یافت یک خانه بی متاع مگر خانه گمان
(طالب، ص ۱۸۰)

خانه «گمان» در این بیت بی معنی است و باید «خانه گمان» باشد که شواهد آن در شعر طالب و دیگر سخن‌سرایان بسیار است:

زان خم ابرو رسد به کج نظر آسیب فتنه متاع است خانه‌های کمان را
(همو، ص ۶)

مقصود از خانه‌های کمان، دو خانه‌ای است میان جای دست و سر کمان:
به سوی دیر و حرم خضر گو دلیل مباش مرا که همچو کمان این دو خانه در بغل است
(سلیم تهرانی، ص ۱۴۵)

آن ابروی کشیده کمان از چه خانه است وین غمزه گرفته کمین در پناه کیست
(نظیری، ص ۶۶)

به کنج میکده با صد هزار بال ز شوق چو تیر بی‌پر در خانه کمان ماندم
(طالب، ص ۱۴۱)

به صحن صیدگاه رزم چون وقت کمانداری گره بر ابروان در خانه تنگ کمان آمد
(همو، ص ۳۳)

مدار قوس فلک سرکج است از هر سوی بیا کمانی ازین راست‌خانه‌تر بفرست
(همو، ص ۹۸۸)

در شعر صائب، خانهٔ کمان با عنوان «سرخانه» آمده است:

تن سنگین‌دلان را خانهٔ زنبور می‌سازد کمان ابروی جانان عجب سرخانه‌ای دارد
می‌کشیدم قامت همچون کمندش را به بر چون کمان من هم اگر سرخانه‌ای می‌داشتم
گلچین معانی (ج ۲، ص ۳۶)، سرخانه را به تبعیت از لغت‌نامه، «پایهٔ کمال هر چیز»
می‌داند که با توجه به دو بیت بالا، به نظر می‌رسد مقصود همان دو خانهٔ کمان باشد.
۶ تو گفتی کآفتاب ارتفاعی کسوف آورده بر خط شعاعی
(طالب، ص ۱۹۱)

در مصراع دوم به جای «خط» باید «خیط» باشد. گذشته از اینکه در اصطلاحات
نجومی عنوانی به نام «خط شعاع» نداریم، ذیل «خیط الشمس» این‌گونه آمده است:
«خیط، لعاب یا تار عنكبوت است، خیط الشمس، خطوط شعاعی آفتاب است و آن را
لعاب خورشید نیز به کنایه گفته‌اند؛ زیرا عنكبوت یا عنكبوت فلک، یا عنكبوت چرخ
القاب دیگر خورشید است» (مصفی، ص ۲۶۷).

سیاره و ثوابت این کارخانه را دانی ز وقت شام هنر چیست تا پگاه؟
خیط الشعاع تاب‌دهنده به هم تنید تا صبح تار و پود برنش به کارگاه
(نظیری، ص ۴۷۹)

در چند جای دیگر طالب از «خیط الشعاع» یاد کرده است:

پیراهنی ست بر تن رای تو کش بود خیط الشعاع دیدهٔ خورشید پود و تار
(طالب، ص ۳۸)

رشته‌سان در پنجهٔ غیرت ز بس خوردیم تاب خویش را خیط الشعاع چشم سوزن یافتم
(همو، ص ۶۷۸)

تار و پود کتان نظمش را فیض خیط الشعاع مهتابی
(همو، ص ۱۱۴)

در بیت آخر با توجه به «کتان» در مصراع نخست و کلمهٔ «خیط» در مصراع دوم، این
نکته نیز گفتنی است که صورتی فلکی به نام «خیط الکتان» در اصطلاحات نجومی به
چشم می‌خورد (مصفی، ص ۲۶۸) که به نظر می‌رسد طالب در تناسب با کتان و مهتاب

(آسیب مهتاب به کتان)، با کلمه «خیط» ایهام تناسب ساخته است. در شعر صائب نیز «خیط شعاع» آمده است؛ ولی محمد قهرمان آن را به شکل «خط» آورده است:

عیسی از خط شعاعی رشته‌تابی گو مکن جنگ دارد با رفو چاک گریبانم چو صحیح
(صائب، ج ۲، ص ۱۱۲۰)

با توجه به پیوند معنوی عیسی و سوزن و رفو و خیط الشعاع یعنی خورشید (خانه عیسی) و با در نظر داشتن معنای لغوی «خیط» (لعاب یا تار و رشته)، ضبط «خط» بی‌وجه خواهد بود. بر اثر همین لغزش، در فرهنگ اشعار صائب، مدخلی با عنوان «خط شعاعی» ترتیب داده شده است که تنها شاهدش لاجرم همین یک بیت صائب است (گلچین معانی، ج ۱، ص ۳۳۹).

۷ بر صفحه دیوار رفیعیش که سراسر چون خاطر مانی چمن نقش و نگار است
در اوج منقش، به نوا، بازفرب است آهوی مصور، به نگه، شیرشکار است
(طالب، ص ۲۹۴)

این دو بیت در وصف کاخ و ایوان شاه جهان است. از آنجاکه بر ایوان‌ها نقش و نگار می‌آفریده‌اند، در مصراع سوم «در اوج» بی‌معنی و صورت دگرگون‌شده «دُزاج» است. می‌گوید: دراج منقش ایوان، با نوای خویش پرندۀ باز را می‌فربید و آهوی نگارگری شده بر آن نیز با نگاهش شیر را شکار می‌کند.

۸ ز وصف عیش تو بر لب نهند فاروقش به ملک سینه دلی را که بار غصه‌گزید
(همو، ص ۳۱)

پیداست که «بار» صورت تغییر یافته «مار» است.

۹ بدان ملاحظه ریزم به دست پیرهن آب که در ادب همه رحمت برند پیر مرا
(طالب، ص ۲۴۳)

در مصراع نخست «پیرهن» باید «پیر من» باشد. عبارت «به دست کسی آب ریختن» ترکیبی رایج بوده است، در معنای نوکری و غلامی دیگری کردن:

بیا زاهد که در ساغر شرابی هست مستان را که کوثر آب نتواند به دست تاک او ریزد
(سلیم تهرانی، ص ۱۴۵)

۱۰ گرد غم سعد فغانم شد بلی سرمه را جنگ است با آوازه‌ها
(طالب، ص ۲۳۸)
از آنجاکه سرمه خوردن سبب گرفتگی صدا می‌شده است، «سعد» در این بیت، گنگ و نامفهوم است و باید «سد» باشد.

«سرودسرایان را سرمه به گلو ریزند که آوازشان بنشیند» (حسینی منشی، ص ۳۳۵)
به خاموشی بدل شد نغمه‌های دلفریب من به چشم سرمه‌دار آمد نوای عندهلیب من
(صائب، ج ۶، ص ۳۰۲۵)
۱۱ با سر خار غمت یاد نهانی نکنم بستر من همه‌جا همره پهلوی من است
(طالب، ص ۳۵۵)
«نهانی» در این بیت، بی‌وجه است و صورت درست آن باید «نهالی» به معنی بستر خواب باشد.

«آنان (ایرانیان) نهالی را روی قالی می‌گسترانند، رویش ملحفه‌ای پهن می‌کنند. دو نازبالش زیر سر می‌گذارند و می‌خوابند» (شاردن، ج ۲، ص ۸۱۳). در بیتی معروف، طالب از نهالی یاد کرده است و از توصیف او چنین برمی‌آید که در گذشته نهالی‌ها مصور هم بوده‌اند:

به تن بویا کند گل‌های تصویر نهالی را به پا در جنبش آرد خفتگان نقش قالی را
(طالب، ص ۲۲۶)
تورا شب تا سحر دارد در آغوش خوشا احوال تصویر نهالی
(سلیم تهرانی، ص ۳۲۲)
۱۲ نه همین آه من شیفته دل غماز است مشک را هم نفس سوخته رسوا دارد
(طالب، ص ۵۵۲)

پیداست که «نفس سوخته» پیوند استواری با رسوایی و ناخالصی مشک ندارد. در گذشته، متقلبان مشک را با جگر سوخته می‌آمیخته‌اند.
تا کی جگرم سوزی و در زلف به‌کار آری نه مشک خلق گردد چون با جگر آمیزد؟
(خاقانی، ص ۶۸۸)
پس در این بیت طالب، تنها کلمه «جگر» مناسب معنی است. در عین شگفتی این مصراع در صفحه‌ای دیگر از دیوان به تکرار آمده است؛ ولی با ضبط درست:

- نه همین درد جگر باعث رسوایی ماست
مشک را هم جگر سوخته رسوا دارد
(طالب، ص ۵۵۳)
- ۱۳ همیشه راوی غمخانه بوده‌ام طالب
نخوانده‌ام به غلط حرفی از کتاب دگر
(همو، ص ۶۰۸)
- به تناسب راوی و خواندن حرفی از کتاب، می‌توان پی برد که «غمخانه» نادرست و صورت درست آن «غم‌نامه» است.
- غم‌نامه هجر گر نویسد بر دوست
پرواز ز مرغ نامه‌بر می‌دزد
(همو، ص ۹۲۳)
- سبب از عقل پرسید که غم‌نامه ما
درس عشق است که از علم دبستانش نیست
(نظیری، ص ۸۰)
- ۱۴ چون می‌چکانی‌ام به گلو آب وقت نزع
باری زمینه سر مینای می‌چکان
(طالب، ص ۸۲۶)
- زمینه سر مینای می در این مصراع هیچ معنای پذیرفته‌ای ندارد. بر سر مینای می پنبه می‌گذاشته‌اند، مانند درپوش. پس در این بیت، «زمینه» صورت دگرگون‌شده «ز پنبه» است.
- چو لب گشوده‌ام افتاده از اثر سختم
چه پنبه بر سر مینا چه مهر بر دهنم
(همو، ص ۷۷۸)
- بهر گل چیدن به گلبن رو میبار
پنبه برگیر و گل از مینا بچین
(همو، ص ۸۲۳)
- پنبه هواگیر شد از دم مستان، کجاست
عقل که دستار خویش بر سر مینا نهد
(همو، ص ۴۹۷)
- ارتباط پنبه و مینا در این دوره و کمی بعدتر یکی از مضمون‌های رایج شعری است: بی‌نیازیم از تماشای گلستان چون اسیر
تا گل عشرت به سر از پنبه مینا زدیم
(اسیرشهرستانی، ص ۲۸۴، ۲۰۲)
- ۱۵ ناپخته بود گر سختم معذور است
سرخوش طبیعت است و خام است هنوز
(طالب، ص ۹۴۷)
- وزن مصراع دوم مغشوش است؛ زیرا به جای «سرخوش» باید «سرجوش» بنشیند. آندراج سرجوش را این‌گونه تعریف کرده است: «شوربایی را گویند که در اول جوش از

دیگ برآرند و به نمک چش خورند» (به نقل از: دهخدا ۱، ذیل سرجوش).

- پخته را گویی چو سرپوش افکند طالب ز دیگ هفت دریا مایهٔ گوهر به سرجوشی برد
(طالب، ص ۵۴۹)
- سرجوش عمر بس که به غم صرف کرده‌ام پیر فلک دریغ خورد بر جوانی‌ام
(همو، ص ۱۰۴۱)
- ما روزه ازین مائده بر چنگ گشادیم در کاسهٔ ما جرعهٔ سرجوش نکردند
(نظیری، ص ۱۶۵)

در شعر صائب نیز دیده می‌شود:

- ته جرعه خزان است رنگ شکفته من رنگ شکفته تو سرجوش نوبهارست
(صائب، ج ۲، ص ۱۰۸۷).
- ۱۶ زالی ست فلک خانه‌برانداز چو موم سیمای عداوت ز جبینش معلوم
(طالب، ص ۹۷۱)

«موم» وجهی ندارد. خانه‌براندازی و شومی صفت «بوم» (جغد) است. در گذشته جدا از اینکه اعتقاد داشتند جغد در ویرانه و خرابی زندگی می‌کند، وجود جغد را از روی شومی و نامبارکی، عامل ویرانی و خانه‌براندازی می‌دانستند:

- بیش ازین با من سودازده دوران چه کند؟ شومی جغد به این خانهٔ ویران چه کند؟
(صائب، ج ۴، ص ۱۷۱۰)
- برخی تنها آواز جغد را شوم دانسته‌اند: «در خرابه مقام دارد یا در کوه. و آواز او به فال بد دارند. بعضی گویند بد است» (جمالی یزدی، ص ۶۴). شومی جغد باید برگرفته از فرهنگ عرب باشد که برای آن دلیل نیز آورده‌اند: «البومُ یضربُ به المثل فی التکد والشؤم. لانه یاوی الخراب و لایانسُ بأشکاله من ذوات الاجنحة» (ثعالبی، ص ۳۹۸). (در تیره‌روزی و نامبارکی به او مثل می‌زنند؛ زیرا در ویرانه آرام می‌گیرد و با دیگر پرندگان و هم‌جنسان خویش خونمی‌گیرد).

ابیات دیگری از دیوان نیز آشفته و مغشوش است که نیاز به تصحیح یا بازخوانی دارد. این ابیات چندان در بردارندهٔ اشارات فرهنگی نیستند و شاید حاصل اشتباه چاپی، عدم ویرایش متن یا بدخوانی از نسخه‌ها باشند. در ادامه برخی از این ابیات را آورده‌ایم:

۱ چون به زیر تیغ نگذارد عدوش؟ کآتشین مغز است و مویین استخوان
(طالب، ص ۸۱)
«نگذارد» باید «نگدازد» شود و «مویین» در مصراع دوم هم در اصل «مومین» بوده
است. تناسب گداختن و آتش و موم آشکار است.

معنی بیت این گونه می‌شود: چگونه دشمن او زیر تیغ گداخته نشود که مغز آتشین
دارد و استخوانی از جنس موم (مانند شمع).

۲ روشندلان رای تو چون حمله آورند خورشید را به حکم تکلف سها کنند
(همو، ص ۱۳۰)

در مصراع دوم «تکلف» به نظر می‌رسد صورتی از کلمه «تکاسف» باشد. از قضا یکی از
معدود جاهایی که مصحح نسخه بدل داده، همین بیت است. در پاورقی به نسخه
کتابخانه ملک، که ضبط آن «تکاسف» است، استناد شده است. طالب در جای دیگر
کلمه «متکاسف» را در توصیف اسب به کار برده است:

چون کشد شیبه به هفتم فلک از هیبت او مژه بیم است که ریزان شود از چشم زحل
متکاسف چو شود پیکرش از باد نهیب غنچه گردد همه گل‌هاش به گلزار کفل

(همو، ص ۱۰۳۵)

کلمه «تکاسف» و «متکاسف» در فرهنگ اصطلاحات نجومی و لغت‌نامه به چشم
نخورد. به نظر می‌رسد این اصطلاح یا در دوره طالب رواج داشته یا از برساخته‌های اوست.
بنابر آنچه گفته شد، معنی درست بیت چنین است: رای تو آن قدر روشن است که به
هنگام بروز و حضورش، خورشید را با آن همه روشنی به حکم کسوف تاریک و کم‌نور
همچون سها می‌کند.

۳ آن شخص همتی که سوار جهان بود یک میل سرمه در نظر اعتبار تو
(همو، ص ۱۸۲)

در مصراع نخست کلمه «سوار» بی‌معنی است. با توجه به کلمه «سرمه» در مصراع دوم،
ضبط «سواد» درست است. می‌گوید: سیاهی جهان در نظر تو بیش از یک میل سرمه نیست.

۴ چین به میزان تو بی‌قدر است لیک امداد بخت گرچه پیچم در ترازوی تو می‌آرد مرا
(همو، ص ۲۴۷)

در مصراع نخست «چین» ناساز و مخلّ معناست. گویا در اصل «خس» بوده است و مصحح آن را بد خوانده است. کلمهٔ «پیچ» در مصراع دوم نیز صورت دگرگشتهٔ «هیچ» باید باشد.

۵ بس که بر دل زده‌ام ناخن الماس خیال پیکرش از بن هر موی ملالستانیست
(همو، ص ۲۹۵)

در مصراع دوم، هر چند کلمهٔ «ملالستان» از دید معنایی بی‌وجه نیست؛ ولی با توجه به سابقهٔ کاربرد کلمهٔ «هلال» و «هلالستان» و تناسب آن با «ناخن» در دیگر اشعار طالب، گزینش هلالستان هنری و منطقی‌تر می‌نماید. از آنجاکه ناخن شکل هلال دارد، با فروکردن آن بر سینه، نقش هلال‌گونهٔ ناخن، روی آن حک می‌شود:

هلالستان شود روی زمین چون سینهٔ عاشق ز نعل بادپایان زمین فرسای جولانی
(همو، ص ۱۰۶)

سینه‌ام را بن هر موی هلالستانیست بر چنین سینه شبیخون زدن چاک چرا؟
(همو، ۲۳۱؛ نیز نک: همو، ص ۳۱۰، ۸۶۱)

۶ از غنی رسم کرم هست خوش آیند ولی هست از مردم محتاج خوش‌آینده‌تر است
(همو، ص ۳۱۶)

کلمهٔ «هست» در مصراع دوم مخلّ معناست و در اصل «همّت» بوده است.
۷ نخل ززین شاخ و ترک مهر در باغ سپهر هر زمان بالد به خود گویی نهال حسن اوست
(همو، ص ۳۱۹)

«ترک» حاصل بدخوانی «برگ» است. تناسب برگ و شاخ و نخل و باغ و نهال آشکار است.

۸ مراد دل تیره شد زان آشناروی که گفته‌ست آشنایی‌بی‌روشناییست
(همو، ص ۳۱۸)

یکی از شگردهای شاعرانهٔ طالب، نفی یا زیر سؤال بردن امثال و اقوال مشهور است؛ مثلاً:

جان به لب دارم و تلخ است دهان پنداری حرف شیرینی جان هم غلط مشهوریست
(همو، ص ۲۷۴)

در بیت منظور ما هم طالب مَثَلِ «آشنایی روشنایی است» را نفی کرده است. در امثال

و حکم نیز این مثل با بیتی از ویس و رامین آمده است:

شنیدی این مثل در آشنایی که باشد آشنایی روشنایی

(دهخدا ۲، ج ۱، ص ۳۷)

مشرب ما ترک شمع از خاطر پروانه کرد آشنایی پیش ما از روشنایی بهتر است

(سلیم تهرانی، ص ۶۷)

۹ ملامت‌گزين از سلامت حذر کن که دندان ناز است کین سلامت

(طالب، ص ۳۳۳)

پیداست که ترکیب‌های «دندان ناز» و «کین سلامت» در این بیت توجیه معنایی ندارد. شاعر در این بیت به ملامت‌گزینی و دوری از سلامت توصیه می‌کند. از آنجاکه کلمه «سلامت» با «سین» آغاز می‌شود و پیش از آن هم از «دندان» یاد کرده است، «سین سلامت» گزینش بهتری می‌نماید. از سوی دیگر، «دندان ناز» هم به احتمال زیاد باید «دندان گاز»، یعنی همان انبر، یا «دندان مار» باشد.

۱۰ بخت سیاه من شده برگو کنم حصار چون زلف دوست دایره بر گرد خال دوست

(همو، ص ۳۳۷)

در مصراع نخست ترکیب «برگو کنم» معنی مصراع را دشوار و به دور از معنی منطقی کرده است. به احتمال نزدیک به یقین، این ترکیب باید «بر گردنم» باشد تا تشبیه شاعر با توجه به مصراع دوم کامل شود: بخت سیاه من بر گردن من مثل حصارى شده است، درست مانند زلف دوست که دایره‌ای یا حصارى بر گرد خالش می‌سازد.

۱۱ نه عزتم حسبی نه تفاخرم سببی ست مرا فضیلت ذاتی نه علم مکتبی ست

(همو، ص ۳۴۰)

وزن مصراع دوم خراب است. شاعر می‌گوید: فضیلت من ذاتی و فطری است و آن را کسب نکرده‌ام. پس با توجه به مصراع نخست، «مکتسبی»، به جای «مکتبی»، کامل‌کننده معنای بیت خواهد بود.

۱۲ بی‌حاصلی‌ست حاصل ناصح ز پند ما بادش به دست باد که آتش نهادن است

(همو، ص ۳۶۰)

در مصراع دوم «آتش نهادن» صورت دگرگون‌شده «آبش به هاون» است. یعنی ناصح از پند ما سودی نمی‌برد، گویی باد به دست دارد و آب به هاون (کار بیپوده می‌کند).

۱۳ ریختم کز خون گلشن خونبها دارم به دشت قطره‌ای از آب چشم خونبهای گلشن است
(همو، ص ۳۴۰)

در مصراع نخست «کز» و «دشت» دگرگشته «گر» و «دست» است. می‌گوید: اگر خون
گلشن را ریخته‌ام، اکنون اشکی که در دست دارم همان خونبهای گلشن است.
۱۴ ز بس که سنبل زلفی چمن طرازی کرد هوای گلشن بادام عندلیبان شد

(همو، ص ۴۱۰)
کلمهٔ «بادام» در مصراع دوم معنای بیت را بر هم زده است. اصل مصراع این‌گونه باید
باشد: «هوای گلشن ما دام عندلیبان شد». یعنی آن قدر زلف تو باغ ما را آراست که زیبایی
باغ ما جذب‌کننده و دام عندلیبان شد. در مصراع نخست هم تبدیل کلمهٔ «زلفی» به
«زلفت» می‌تواند رسانای معنای بهتری باشد.

۱۵ نظرکنان به تو خواهم نهان شد از نظرت چنین قفا سفری اختراع خواهم کرد
(همو، ص ۴۱۵)

مصراع دوم قدری گنگ و پیچیده به نظر می‌رسد. برای دریافت بهتر معنا نخست باید
تصویر خلق‌شدهٔ شاعر را دریابیم؛ در حالی که به تو نظر می‌کنم، از چشم تو پنهان
می‌شوم. کاروان عاشق در گذر است و سفر در پیش گرفته. معشوق یک جا ثابت ایستاده
است. عاشق که توان دل‌کندن از معشوق خویش را ندارد، پیوسته نظاره‌کنان به معشوق،
روبه‌عقب یا برعکس به راه خویش ادامه می‌دهد تا معشوق از نظرش ناپدید گردد. چون
سفر او برعکس است، قفای عاشق، جبین یا پیشانی‌اش می‌شود و جبینش نیز در حکم
قفایش، و این‌گونه به راه ادامه می‌دهد. از آنجاکه طالب از سفر اختراعی سخن می‌گوید،
پس این سفر با همهٔ سفرها تفاوت دارد؛ زیرا برعکس است و در آن جای «جبین» و «قفا»
معکوس شده است. بنابراین صورت درست بیت این‌گونه خواهد بود:

نظرکنان به تو خواهم نهان شد از نظرت جبین قفا سفری اختراع خواهم کرد
۱۶ مجنون تو افسانه و افسون نپذیرد بایی خبری بند فلاتون نپذیرد
(همو، ص ۵۲۱)

از آنجاکه یونان و افلاطون در شعر این دوره نماد عقل و استدلال است، در مصراع دوم
«بند» باید بدل به «پند» شود.

۱۷ پهلوی چرب تا نشود لاغرش ز تلخ مه را ز روی مهر به پهلوی خویش گیر (همو، ص ۵۹۲)
در مصراع نخست «تلخ» بی‌گمان باید «سلخ» باشد؛ یعنی آخر ماه و متضاد غره. معنی بیت چنین است: برای آنکه ماه کامل (در سلخ) نحیف و لاغر نشود، از روی محبت به پهلوی خویش جایش ده.

در مقابل پهلوی چرب شدن ماه، پهلوی تهی کردن آن نیز سابقه دارد:
ماه نو کرده ز افلاس تهی پهلورا ناز بر اوج هوا سوده چوپز کلکش (نظیری، ص ۲۳۷)
۱۸ سر همچو گور باید و این است بازی اش خون همچو آب نوشد و این است مذهبش (طالب، ص ۶۳۹)

بیت در توصیف شوخی‌ها و جفا‌های معشوق است و نهاد فعل «نوشد» در مصراع دوم، معشوق. پس با این قرینه، اولاً در مصراع نخست نیز می‌بایست فعلی داشته باشیم که نهاد آن به معشوق برگردد. از همین رو فعل «باید» تصحیف «یابد» است و از سویی دیگر «سر» و «بازی» این ظن را قوت می‌بخشد که «گور» تصحیفی از «گوی» است. یعنی معشوق، سر عاشق را همچون گوی می‌داند و این بازی اوست و خون او را می‌خورد چنان‌که آب، و این مذهب و آیینش باشد.

۱۹ هر نقل که دارد دلت از کلفت ایام بی‌ذوق کسی گز به نوایی نگشایی (همو، ص ۸۸۰)
در مصراع نخست چه «نقل» و چه «ثقل» بخوانیم، باز بیت بی‌معنی است. این کلمه در اصل «ثقل» به معنای سنگینی است که با «کلفت» و «گشایش» (واژه «نگشایی») تناسب دارد.

نتیجه‌گیری

در کلیات طالب آملی به تصحیح طاهری شهاب، لغزش‌های فراوانی اعم از بدخوانی، اشتباه تایپی، غلط املائی، افتادگی و جابجایی کلمات دیده می‌شود. از آنجاکه دیوان چاپی طالب بیش از هزار صفحه حجم دارد و به همین نسبت اشتباهات راه‌یافته در آن از

شمار بیرون است، تصحیح دوبارهٔ آن لازم و موجه است. شعر طالب مانند بسیاری از هم‌عصرانش، جنبه‌هایی پررنگ از فرهنگ و عقاید و رسوم روزگار او را بازتاب می‌دهد. پس برای تصحیح و شناخت شعر او باید به شناختی همه‌سویه از مجموعه‌ای از علوم، هنرها، خوراک و پوشاک، بوییدنی‌ها، جانوران، سرگرمی‌ها، عقاید و شیوهٔ زندگی در آن دوره رسید. در کنار همهٔ این‌ها، رهیافت‌های زبانی و ادبی، به تصحیح هر چه دقیق‌تر دیوان وی کمک‌رسان خواهد بود. نقایص دیوان کنونی طالب به آنچه در این نوشته آمد، محدود نمی‌شود. همچنان ابیاتی هست که معنای محصلی از آنها دریافت نمی‌شود و نیاز به تأمل و تحلیل بیشتر دارد^۱.

منابع

- اخوینی، ربیع بن احمد، هدایة المتعلمین فی الطب، به تصحیح جلال متینی، دانشگاه مشهد، مشهد، ۱۲۷۱.
- اسیر شهرستانی، دیوان غزلیات، به تصحیح غلامحسین شریفی ولدانی، میراث مکتوب، تهران، ۱۳۸۴.
- ثعالبی، ابومنصور عبدالملک بن محمد بن اسماعیل، ثمارالقلوب فی المضاف و المنسوب، المكتبة العصریة، ۱۴۲۴ق.
- جرجانی، اسماعیل، ذخیرهٔ خوارزمشاهی، به تصحیح محمدرضا محرری، فرهنگستان علوم پزشکی جمهوری اسلامی ایران، تهران، ۱۳۸۰.
- جمالی یزدی، ابوبکر مطهر، فرخانمه، به کوشش ایرج افشار، امیرکبیر، تهران، ۱۳۷۶.
- حسینی منشی، محمود ابن ابراهیم، تاریخ احمدشاهی، تصحیح محمد سرور مولایی، عرفان، تهران، ۱۳۸۶.
- خاقانی شروانی، دیوان، به تصحیح ضیاءالدین سجّادی، زوّار، تهران، ۱۳۸۲.
- خانلری، پرویز، تاریخ زبان فارسی، فرهنگ نشرنو، تهران، ۱۳۸۲.
- خواجه نصیرالدین محمد بن حسن طوسی، تنسوخ‌نامهٔ ایلخانی، به تصحیح محمدتقی مدرس رضوی، بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۴۸.
- دهخدا (۱)، علی‌اکبر، لغت‌نامه، لغت‌نامهٔ دهخدا، تهران، ۱۳۷۷.
- _____ (۲)، امثال و حکم، سپهر، تهران، ۱۳۶۱.
- سلیم تهرانی، دیوان، به تصحیح محمد قهرمان، نگاه، تهران، ۱۳۸۹.

۱. از راهنمایی‌های دکتر مسعود جعفری سپاسگزارم. همچنین از دکتر وحید عیدگاه‌طرقه‌ای ممنونم که پیشنهاد چند ضبط درست از اغلاط دیوان طالب از جانب ایشان بود.

- شاردن، سفرنامه، ترجمه اقبال یغمایی، توس، تهران، ۱۳۷۲.
- صائب تبریزی، دیوان، به کوشش محمد قهرمان، علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۷۳.
- طالب آملی، کلیات اشعار، تصحیح طاهری شهاب، سنایی، تهران، ۱۳۹۱.
- عیدگاه طرقله‌ای، وحید، «تصحیح بیت‌هایی از کلیات طالب آملی»، مجله شبه‌قاره (ویژه‌نامه نامۀ فرهنگستان)، ش ۵، پاییز و زمستان ۱۳۹۴.
- قهرمان، محمد، صیادان معنی، امیرکبیر، تهران، ۱۳۷۸.
- مصفی، ابوالفضل، فرهنگ اصطلاحات نجومی همراه با واژه‌های کیهانی در شعر فارسی، پژوهشگاه علوم انسانی، تهران، ۱۳۸۱.
- نظیری نیشابوری، دیوان، به تصحیح مظاهر مصفا، امیرکبیر، تهران، ۱۳۴۰.
- هروی، ابومنصور موقّ، الابنیه عن حقایق الادویه، به کوشش احمد بهمنیار، دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۴۶.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی



پروفیسر شگاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی
پرتال جامع علوم انسانی